

منتخب مرزبان نامه
«باب چهارم»

مکتبش: دکتر اسماعیل حاکی

تحت نظر دکتر پرویز آملی و دکتر فریدون آشتیانی





۵۲

بکوشش اسفندیار

منتخب مرزبان نامه

شاعرهای ادبیات فارسی

۱۶

منتخب مرزبان نامه
«باب چهارم»

بکوشش: دکتر اسماعیل حاکی

تحت نظر دکتر سرپوزین تال خانلری و دکتر فریخته صفا



کتابخانه ملی و اسناد ایران

۱۵۱۸
۸۶۵۸

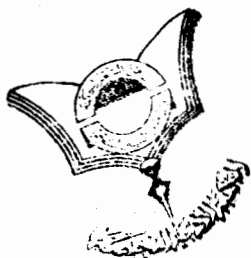
۱۴۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۸۶۰

۱۶

شاهدکارهای ادبیات فارسی



منتخب مرزبان نامه
«باب چهارم»

بکوشش: دکتر اسماعیل حاکمی

چاپ دوم



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بها : ۲۵ ریال

چاپ دوم این کتاب در اسفندماه ۱۳۴۷ در چاپخانه سپهر پایان یافت
حق چاپ محفوظ است

شاهکارهای ادبیات فارسی

ادبیات هزارساله ادبیات فارسی چنان پهناور و آثار بدیع و دلاویز توانگراست که کمتر کشوری را در جهان از این جهت با کشور کهن سالما برابر و همسر میتوان یافت. با این حال امروز جوانان ایرانی کمتر از این سرچشمه ذوق و هنر سیراب میشوند، زیرا آنچه از این گنجینه گرانهای دانش و هنر تا کنون طبع و نشر یافته نسبت با آنچه در دست است از ده یکی بیش نیست. و آنچه بچاپ رسیده نیز اغلب کمیاب است یا بهای گران بدست می آید.

برای آنکه نمونه ای از همه شاهکارهای ادبیات فارسی فراهم گردد چنانکه همه انواع ادبی را از نظم و نثر و افسانه و داستان، و دانش و عرفان، و تاریخ و سیر دربرگیرد این مجموعه پدید آمده است.

در مجموعه «شاهکارها» از هر سخنور و نویسنده فارسی زبان که آشنائی با آثارش لازم و سودمند شمرده شود نمونه ای هست و از هر کتاب معروف و مهمی که در این هزارساله تاریخ ادبیات فارسی نوشته شده فصلی آورده میشود. هر جزوه مستقل است و اگر کسی بخواهد به بعضی از نمونه های نثر و نظم اکتفا کند یا بسلیقه خویش کتابی را از سخنوران برگزیند به خریدن جزوه های دیگر مجبور نیست. دوره کامل این جزوه ها نمونه آثار ادبی فارسی را از قدیمترین زمان تا امروز دربر خواهد داشت.

در هر جزوه با اختصار شرح حالی از نویسنده هست چنانکه خواننده را از مراجعه بکتابهای مختلف برای اطلاع از احوال سخنوران بی نیاز میکند و سپس از مطالب و شیوه تألیف کتاب نیز ذکری میرود تا آشکار شود که اصل تألیف چگونه بوده و قسمتی که انتخاب شده از کجای کتاب است و با مجموع چه نسبتی دارد. در ذیل هر صفحه لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب ترجمه و تفسیر میشود و مختصات انشائی کتاب با اختصار تمام قید میگردد.

باین طریق گمان میرود مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی، که شامل ۶۰ جزوه جداگانه است و با ارزانتترین بها فروخته میشود برای همه طبقات از شاگرد دبیرستان تا دانشجو و برای همه جوانان ایرانی که مایلند از آثار گرانهای ادبیات وسیع کشور خویش اطلاعی بدست بیاورند و نمونه هایی به بینند سودمند باشد. از مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر سیاست گزار باید بود که بنشر این مجموعه همت گماشته و این خدمت فرهنگی را بمعده گرفته است.

دکتر پرویز ناتل خانلری - دکتر ذبیح الله صفا

استادان دانشکده ادبیات

در مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی :

کتاب زیر منتشر شده است

- ۱- یوسف و زلیخا: از تفسیر تربت جام، چاپ پنجم ۳۰ ریال
- ۲- رستم و سهراب: از شاهنامه فردوسی، چاپ هشتم ۲۰
- ۳- بهرام جوین: از ترجمه تاریخ طبری، چاپ ششم ۲۰
- ۴- سفرنامه ناصر خسرو: (گزیده از سفرنامه) چاپ ششم ۲۰
- ۵- رستم و اسفندیار: از شاهنامه فردوسی، چاپ هفتم ۲۰
- ۶- چهارمقاله: منتخب، از نظامی عروضی، چاپ پنجم ۲۰
- ۷- پیر چنگی: از مثنوی مولوی، چاپ چهارم ۲۵
- ۸- منطق الطیر: منتخب، از عطار نیشابوری، چاپ ششم ۲۵
- ۹- شیخ صنعان: از منطق الطیر، چاپ پنجم ۲۰
- ۱۰- حسنک وزیر: از تاریخ بیهقی، چاپ سوم ۲۰
- ۱۱- نمونه غزل فارسی: چاپ دوم ۳۰
- ۱۲- برگزیده اشعار استاد عنصری بلخی: چاپ اول ۲۰
- ۱۳- برگزیده اشعار استاد منوچهری دامغانی: چاپ اول ۲۵
- ۱۴- برگزیده فابوسنامه: چاپ اول ۲۵
- ۱۵- باب چهارم بوستان: چاپ اول ۲۰

مقدمه

مرزبان نامه کتابی است مشتمل بر حکایات و تمثیلات و افسانه‌های حکمت-آمیز که مانند کلیده و دمنه از زبان جانوران فراهم آمده است.

این کتاب را اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم از ملوک آل باوند در اواخر قرن چهارم به زبان طبری نوشته بود (مرزبان دیوان شعری نیز به نام نیکی نومه به زبان طبری داشته است). دو قرن بعد از تألیف آن در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، دوبار از لهجه طبری به پارسی مزین و مصنوعی ترجمه شد: نخست به وسیله محمد بن غازی ملطیوی و دیگر بار به دست سعدالدین وراوینی. محمد بن غازی الملطیوی (منسوب به شهر ملطیه از بلاد آسیای صغیر) از فضلاء دستگاه سلاجقه روم است که چندی دبیر ابوالفتح رکن الدین سلیمان شاه بن قلج ارسلان بود و سپس منصب وزارت او یافت. وی ترجمه مرزبان نامه را به تشویق آن پادشاه به اتمام رسانید و آن را روضة العقول نامید (اول محرم ۵۹۸ هجری). روضة العقول یازده باب دارد و حال آنکه ترجمه مرزبان نامه وراوینی بیش از نه باب ندارد. روضة العقول ثری مصنوع و مزین به صنایع مختلف و امثال و اشعار عربی دارد. چند سال بعد از ترجمه محمد بن غازی ملطیوی، یکی از فاضلان عراق موسوم به سعدالدین وراوینی بدون اینکه از ترجمه ملطیوی (روضه العقول) اطلاعی داشته باشد يك بار دیگر به ترجمه این کتاب از زبان طبری به فارسی اقدام نمود. سعدالدین از ملازمان خواجه ابوالقاسم ریب الدین هارون بن علی وزیر اتابك ازبك بن محمد بن ایلدگراز اتابكان آذربایجان بود. ریب الدین بعد از استیلای سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر اتابك ازبك از وزارت کناره گرفت. وی ظاهراً تا سنه ۶۲۴ در قید حیات بوده است. وراوینی مرزبان نامه را به نام این وزیر دانش دوست موشح نموده. ترجمه

وراوینی بین سالهای ۶۰۷-۶۲۲ اتفاق افتاده است. مرزبان نامه وراوینی از جمله شاهکارهای ادب فارسی درثر مصنوع مزین و سرآمد همه آنها تا اوایل قرن هفتم است.

در بسیاری ازموارد نیز سخن وی با کمال اینجا همراه است. وی در ایراد امثال وشواهد واشعار فارسی وعربی به کلپله و دمنه بهرامشاهی (ترجمه ونگارش ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی) نظر داشته است. خلاصه کلام اینکه مرزبان نامه معروف نیز همچون کلپله ودمنه بهرامشاهی یکی از گوهرهای گرانبهای تاج ادبیات فارسی است. با این تفاوت که در مرزبان نامه صنایع بدیعی بیشتر به کار رفته است. مرزبان نامه نخستین بار به تصحیح و تحشیه شادروان محمد قزوینی در لیدن هلند به طبع رسیده و سپس در تهران تجدید چاپ گردیده است.

جزوه حاضرمنتخبی است از این کتاب سودمند که باب چهارم آن را شامل است.

برای اطلاع بیشتر ازسبک این کتاب مراجعه شود به:

سبک شناسی بهار (مجلد سوم) ، مقدمه مرزبان نامه (چاپ شادروان قزوینی) ، تاریخ ادبیات درایران تألیف آقای دکترصفا (جلد دوم) ، مقالات آقایان سید محمد فرزانه و دکترمهدوی دامغانی (اشعارعربی) مندرج درمجله یغما.

چون جزوه حاضر گنجایش توضیحات مفصل را نداشت نگارنده طریق ایجاز درپیش گرفت. باشد که از برای دانشجویان و دانش آموزان عزیز مفید واقع شود.

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید
درخاتمہ بر خود لازم می داند که از الطاف بی پایان جناب آقای دکتر
خانلری استاد محترم دانشگاه تهران که با چاپ این جزوه موافقت فرمودند
سپاسگزاری نماید.

بهمن ماه ۱۳۴۶

اسماعیل حاکمی والا

علامت‌های اختصاری که به جهت توضیح مطالب درخواستی کتاب به کار رفته است:

اسم	(ا)
اسم فاعل	(افا)
اسم مفعول	(امف)
اسم مرکب	(امر)
جمع	(ج)
صفت	(ص)
عربی	(ع)
عربی-فارسی	(ع.ف)
فارسی-عربی	(ف.ع)
مرکب	(مر)
مصدر	(معص)
رجوع شود	←
اسم مصدر	(امعص)

برای شرح لغات و توضیح برخی مطالب از مآخذ زیر استفاده شده است:

۱- فرهنگ فارسی تألیف جناب آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه
(چهارمجلد)

۲- برهان قاطع به تصحیح جناب آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه
(پنج مجلد)

۳- آندراج به کوشش آقای دکتر دبیر سیاقی

۴- غیاث اللغات به کوشش آقای دکتر دبیر سیاقی

۵- لغت نامه دهخدا (مجلدات مختلف)

۶- المنجد

۷- لسان العرب

۸- تاج العروس

۹- کشف الاسرار میبیدی به تصحیح آقای علی اصغر حکمت (ده مجلد)

۱۰- التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح استاد محترم جناب آقای همایی

۱۱- حواشی کليلة و دمنه (چاپ استاد ارجمند جناب آقای مینوی)

۱۲- حواشی گلستان و بوستان مرحوم قریب (استاد فقید دانشگاه)

۱۳- افادات جناب آقای همایی و جناب آقای دکتر معین

باب چهارم

در دیو سناو پای و دانای دینی

ملك زاده گفت در عهد مقدم و دهور^۱ متقدم^۲ دیوان- که اکنون روی در پرده^۳ تواری^۴ کشیده اند و از دیده های ظاهر بین محبوب گشته - آشکارا می گردیدند و با آدمیان از راه مخالطت و آمیزش درمی پیوستند و به اغوا^۵ و اضلال خلق را از راه حق و نجات می گردانیدند و با باطیل^۶ خیالات در چشم آدمیان آراسته می نمودند تا آنکه که به زمین بابل مردی دین دار باید آمد^۷ بر سر کوهی مسکن ساخت و صومعه ای^۸ ترتیب کرد و آن جایگه سجاده عبادت بگسترد و به جاده عصمت خلق را دعوت می کرد تا به اندك روزگاری بساط دعوت او روی به بسطت نهاد و بسیار کس اتباع^۹ دانش او کردند و اتباع

۱- (ع . ج د هر) : روزگار

۲- (ع ص) : قدیم و پیشین

۳- (ع. مص) : پوشیده شدن ، (امص) : پوشیدگی

۴- (ع . بالکس) : گمراه کردن (آندراج)

۵- (بالفتح و کسر طاء ج باطل) بمعنی ناچیز و ضد حق باشد (آندراج)

۶- پدید آمد

۷- عبادتخانه ترسایان و مجازاً عبادتگاه مسلمانان را نیز گویند (غیات)

۸- (ع. مص) پس روی کردن و در پی رفتن (معین)

بی شمار برخاستند و تمسک به قواعد تنسک^۱ او ساختند و از بدعت کفر به سرعت^۲ ایمان آمدند و بر قبله خدای پرستی اقبال کردند و از دیوان و افعال ایشان اعراض نمودند و ذکر او در اقالیم عالم انتشار گرفت و نزدیک آمد که سر حدیث (سَبْلُغُ مَلِكُ أُمْتِي مَأْزُورِي لِي مِنْهَا)^۳ در حق او آشکارا شدی دیوان سراسیمه^۴ و آشفته از غبن^۵ آن حالت پیش مهتر خود دیوگاو پای آمدند که از مرده^۶ عفریت^۷ و فجره^۸ طواغی^۹ و طواغیت^{۱۰} ایشان بود دیوی که به وقت افسون چون ابلیس از لاجول بگریختی و چون مغناطیس^{۱۱} در آهن آویختی مقتدای لشکر شیاطین و پیشوای جنود ملاعین^{۱۲} بود قافله سالار کاروان ضلال و سر نفر^{۱۳} رهنزان و هم و خیال نقب در خزینه عصمت آدم زدی مهر خاتم سلیمان بشکستی طلسم سحره^{۱۴} فرعون^{۱۵} بیستی دیوان همه پیش او به یک زبان

۱- (ع. مصر) : خدا پرستی و پرستیدن (آندراج)

۲- (ع. بکسر اول) : شریعت ، آیین (معین)

۳- زود باشد که پادشاهی امت من به تمامی آن جایها برسد که از برای من در نور دیده شد (از حواشی آقای مینوی بر کلیله و دمنه)

۴- (ص. مر) : شوریده و مضطرب (ناظم الاطبا)

۵- غبن (مصر. ع) : زیان یافتن در خرید و فروش ، زیان و ضرر (معین)

۶- (ع. جمع مارد) : سرکش و درگذرنده

۷- (ع. جمع عفریت) : دیوان ، اهریمنان (معین)

۸- (ص. ع. ج. فاجر) : بدکاران

۹- (ع. ص. ج. طاغیة) : سرکشان (معین)

۱۰- (ع. جمع طاغوت) : سرکش ، و نیز بمعنی بت

۱۱- سنگ آهن ربا (از یونانی Maghnétes (حاشیه برهان. معین)

۱۲- (ع. ج. ملمون) : دور شده از رحمت خدا و رانده شده (ناظم الاطبا)

۱۳- (۱. مر. ع. ف) : سرسته ، سرگروه (معین)

۱۴- (ع. ج. ساحر) : جادوگران

۱۵- پادشاه مصر معاصر موسی که پسر رامسس سیزدهم بود . از یونانی

Pharaon (اعلام معین)

فریاد استغاثت برآوردند که این مرد دینی برین سنگ نشست و سنگ در آبکینه کار ما انداخت و شکوه ما ازدل خلایق برگرفت اگر امروز سد این ثلمت^۱ و کشف این کربت^۲ نکنیم فردا که او پنج نوبت^۳ ارکان شریعت بزند و چتر دولت او سایه بر اطراف عالم گسترده و آفتاب سلطنتش سر از ذروه^۴ این کوه برآورد مارا از انقیاد و تتبع مراد او چاره نباشد ،

با بخت گرفتم که بسی بستیزم از سایه آفتاب چون بگریزم؟

دیو گاوپای چون این فصل بشنید در وی تأثیری عجب کرد آتش شیطنت او لهبات^۵ غضب برآورد اما غنان عجلت از دست نداد گفت از شما زمان می خواهم که چنین کارها اگر چه توانی^۶ بر نتابد اما بی تأتی هم نشاید کرد و اگر چند تأخیر احتمال نکند^۷ بی تقدیم اندیشه ژرف در آن خوض^۸ نتوان کرد پس سهدیو را که هر سه دستوران ملکیت و دستیاران روز محنت او بودند حاضر کرد و آغاز مشاورت ازدستور مهترین نمود و گفت رای تو درین حادثه که پیش آمد چه اقتضا می کند؟ گفت بر رای خردمندان کار آزموده پوشیده نیست که دو چیز بر یک حال پاینده نماند : یکی دولت در طالع دوم جان در تن که هر دو را غایتی معلوم و امدی^۹ معین

۱- (ع.ا.) : سوراخ ، رخنه (معین)

۲- بالضم ، اندوه (غیاث)

۳- (ف.ع.) : اظهار جاه و سلطنت کردن (پنج نوبت زدن)

۴- بالكسر وبالضم ، بلندی کوه (غیاث)

۵- (ع.جمع لهبة) : شعله و زبانهای آتش

۶- بالفتح ، سستی کردن و تقصیر کردن (غیاث)

۷- (ع.ف.مص) : تحمل کردن ، ممکن بودن

۸- (ع.مص) : فرو رفتن در فکر و خوض کردن ، ژرف اندیشیدن (معین)

۹- (ع.ا.) : نهایت ، اجل (معین)

است و چنانکه بروفق مذهب تناسخ^۱ روح از قالبی که محلل او باشد به قالبی دیگر حلول کند^۲ دولت [نیز از طالعی] که ملایم او باشد به طالعی دیگر انتقال پذیرد و مردم در ایام دولت از نکبات^۳ متأثر نگردد و قواعد کار او از صدمات احداث^۴ خلل نگیرد مثلاً چون کوهی که عراده^۵ رعد و نفاطه^۶ برق و منجنیق^۷ صواعق و سنگ باران تگرگ و تیرپران بارانش رخنه نکند و چون روزگار دولت به سر آمد درختی را مانند که مایه نداوت^۸ و طراوت ازو برود و ذبول^۹ و فتور بدو راه یابد به نرم تر بادی شاخ او بشکند و به کمتر دستی که خواهد از بیخش برآرد و بی موجب از پای درآید و گردش روزگار غدار وقاعدۀ گردون دوار همیشه چنین بودست

فَیَوْمٌ عَلَینَا وَ یَوْمٌ لَنَا وَ یَوْمٌ نُسَاء وَ یَوْمٌ نُسَر^{۱۰}

- ۱- (ع. مص): انتقال روح بعد از موت از بدن به بدن انسانی دیگر (معین)
- ۲- (ع. مص.): وارد شدن شیء در شیء دیگر و حلول کردن؛ وارد شدن روح کسی به قالب بدن دیگری (معین)
- ۳- (ع. جمع نکبة): رنج و سختی
- ۴- (ع. ج. حدث به فتح اول و دوم): هر چیز تازه و نو بدیده آمده یا پیشامدها (معین)
- ۵- (ع): آلتی جنگی کوچکتر از منجنیق که در جنگهای قدیم برای پرتاب سنگ به کار می بردند (معین)
- ۶- ظرف مسی که در آن نفت ریزند و پس از اشتعال آن را پرتاب کنند (معین)
- ۷- (ع): از یونانی Maghghanikon و آن فلاخن مانندی است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده به طرف دشمن اندازند (برهان)
- ۸- (ع) تری و نمناکی (ناظم الاطبا)
- ۹- (ع): پژمرده شدن، پژمردگی (معین)
- ۱۰- پس روزی به زیان ما و روزی به نفع ما است، و روزی شادمان و روزی غمگین می شویم.

امروز که ایام در پیمان ولای^۱ اوست وقضا آنجا که رضای او هر تیر تدبیری که ما اندازیم بر نشانه کار نیاید و هر اندیشه که در دفع کار او کنیم خام نماید پس ما را علت به طبیعت بازمی باید گذاشتن و آن زمان را مترقب^۲ و مترصد^۳ بودن که آفتاب دولت او به زوال رسد و خداوند طالع از بیت السَّعَادَةِ^۴ تحویل کند و بخت، سایه بر کار ما افکند (و تِلْكَ الْآيَاتُ نُدْوَاهُا بَيْنَ النَّاسِ)^۵ تا اگر به مقاومت او قیام نماییم ظفریاییم و پیروز آییم و نصرت ما را باشد و نگوساری^۶ و نکبت او را، گاوپای دستور دوم را اشارت کرد که رای تو درین باب بر چه جملت است جواب داد که آنچه دستور گفت پسندیده حق و ستوده عقلست لیکن به هیچ وجه دست از سگالش بازداشتن و بند تعطیل و تسویف^۸ بردست و پای قدرت و ارادت نهادن صواب نیست زیرا که چون بخت او قوی حال شد و تو نیز از قصد او تقاعد^۹ نمایی مدد قوت او کرده باشی و در ضعف خویش افزوده و مرد دانا هر چند که دولت را مساعد دشمن بیند از کوشش در مقاومت به قدر وسع خویش کم نکند و آن

۱- (ع)؛ ملك و یادشاهی، قدرت (ناظم الاطبا)، دوستداری

۲- (ع.ص)؛ کسی که انتظار می کشد و امید دارد، منتظر و امیدوار (ناظم الاطبا)

۳- (ع ص) پاس دارنده و انتظار کشنده، منتظر و چشم براه (ناظم الاطبا)

۴- خانه خوشبختی (اصطلاح نجومی). رجوع شود به التفهیم بیرونی و سایر کتابهای نجومی

۵- (ع.ف.مص.م)؛ کوچ کردن، جا به جا شدن (معین)

۶- و این روزگار آنست که می گردانیم آن را میان مردمان بر نوبت (قرآن کریم)

۷- (امص)؛ نگوساری، سرافکندگی از خجالت و شرمساری (ناظم الاطبا)

۸- (ع.مص باب تفعیل)؛ تأخیر کردن (معین)

۹- (ع.مص باب تفاعل)؛ باز ایستادن از کاری (معین)

قدر که از قدرت خویش باقی بیند در حفظ و ابقاء آن کوشد چون طبیعی مثلاً که از استرداد صحت بیمار عاجز آید بقایای قوای غریزی را به حسن مداوات و حیل حکمت بر جای بدارد که اگر نه چنین کند هلاک لازم آید. پس چند آنکه در امکان گنجد هدم مبانی کار او مارا پیش باید گرفت و اگر چه او مقاود^۱ تقلید بر سر قومی کشیدست و مقالید^۲ حکم ایشان در آستین گرفته و (کُلُّ مُجَرِّ فِي الْخَلَاءِ يُسَرُّ)^۳ مارا به میدان محاربت بیرون باید شدن و از مرگ نترسیدن که جواب خصم به زبان تیغ توان دادن نه به سپر سلامت جویی که در روی حمیت کشی،

فَحَبُّ الْجَبَانِ النَّفْسَ أَوْرَدَهُ الثَّقَى وَ حُبُّ الشُّجَاعِ الْعِزَّ أَوْرَدَهُ الْحَرْبُ

گاوپای رو به دستور سیوم آورد که مقتضای رای تو در امضاء اندیشه های ایشان چیست جواب داد که آنج ایشان انداختند در خاطر تو جای گرفت که آفرینش همه آفریدگان چنانست که هر آنچه بشنود و طبیعت او را موافق و ملایم آید زود به قبول آن مسترسل^۴ شود سیمّا^۵ که سخن نظمی نیکو و عبارتی مهذب و لفظی مستعذب^۶ دارد سبک آن سخن در قالب آرزوی او نشیند و گفته اند چنانکه به آهن پولاد آهن های دیگر شکافند به الفاظ

۱- (ع.ج مقود بکسر اول)؛ آنچه بدان کشند از رسن و لکام و مهار و جز آن (آندراج، ناظم الاطبا)

۲- (ع.ج مقال و مقلید بکسر اول)؛ کلید (آندراج)

۳- هراسب تازنده ای در تنهایی شادمان می شود (ضرب المثل است نظیر هر که تنها به قاضی شود راضی باز آید) (امثال و حکم)

۴- (ترسو را دوست داشتن جانش به پرهیز از جنگ و دلیر را دوست داشتن عزت به جنگ وادار می کند)

۵- (ع.ص)؛ ملایم و متواضع، موی فروهشته (ناظم الاطبا)

۶- (ع)؛ خصوصاً، علی الخصوص

۷- (ع)؛ شیرین و پاک

عذب^۱ شیرین سلب و سلب^۲ عادت مردم کنند چون شعر دلاویز و نکته‌های لطف آمیز که بسیار بخیلان را سخی و بد دلان را دلیر و لثیمان را کریم و ملولان را ذلول و سفیهان را نبیه^۳ گرداند اما رای من آنست که اگر خود میسر شود خون ریختن این مرد دینی صلاح نباشد و وخامت آن زود به ما لاحق گردد و این انداختن از حزم و پیش‌بینی دورست چه اگر او را بی سببی واضح و الزامی فاضح^۴ و علّتی ظاهر و حجتی باهر^۵ از میان بردارند متدینتی دیگر به جای او بنشینند و دیگری قایم مقام او گردانند و این فتنه تا قیام السّاعه^۶ قایم^۷ بماند و کار از مقام تدارک بیرون رود چه عاهه خلق ضعیفا را به طبع دوست دارند و اقویا را دشمن اما تدبیر صالح و اندیشه منجج^۸ آنست که به وسوسه شیطانی و هندسه^۹ سحر دانی اساس دنیا دوستی در سینه او افکنی و او را به نقش زخارف^{۱۰} درین سرای غرور مشغول و مشغوف گردانی و دیوار رنگین نگارخانه شهوات و لذات را در چشم او جلوه‌دهی و قطرات انگبین حرص از سر شاخسار امل چنان در کام او چکانی که ازدهای اجل

۱- (ع.ص)؛ خوش و نفز، خوشکوار (معین) (بر وزن صعب)

۲- (ع.مص)؛ از بین بردن

۳- دانا، شریف (المنجد)

۴- (ع.افا)؛ روشن و آشکار (معین)

۵- (ع.ص)؛ روشن و ظاهر

۶- برپاشدن قیامت

۷- (ع.افا)؛ برپا، پاینده و دایم (معین)

۸- (ع.ص)؛ فیروزمند (ناظم الاطباء)، درست

۹- بفتح اول و ثالت معرب اندازه، اندازه و شکل (برهان. معین)، علم

اندازه گیری

۱۰- (ع.ج زخرف بضم)، زیور و زینت ظاهری (معین)

را زیر پای خویش گشاده کام نبیند و (زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)^۱ بر ناصیه حال او نویسی تا کافئه خلایق او را از کفاف ورزی و عفاف جویی به دنیا مشغول بینند چون تو به اظهار معایب و افشاء مثالب^۲ او زبان بگشایی ترا تصدیق کنند و ازو برگردند و بازار دعوتش کند شود، گاو پای را این فصل از غرض دورتر نمود و به صواب نزدیکتر. پس گفت:

نیکو رای زدی و راست راهی نمودی،

اِذَا نَحْنُ اَدْجَا وَاَنْتَ اَمَامَنَا كَفَى لِمَطَايَا بَلْقِيَا لَهَادِيَا^۳

اکنون رای من آنست که در جمعی عام بنشینم و با او در اسرار علوم و حقایق اشیا سخن رانم تا او در سؤال و جواب من فروماند و عورت جهل او بر خلق کشف کنم آنکه خون او بریزم که اگر کشتن او بر تمهید این مقدمات که تو می گویی موقوف دارم جز تضییع روزگار نتیجه ای ندهد و روی به دستور مهتر آورد که خاطر تو در اعمال^۴ این اندیشه چه می بیند گفت چون کاری بین طرفی النقیض^۵ افتد حکم در آن قضیه بر یک جانب کردن و از يك سواندیشیدن اختیار عقل نیست (عَسَى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَاَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ)^۶ بسا خطاها که وهم به صورت

۱- بر آراست ایشان را دیو آنچه می کردند (قرآن کریم، سوره الانعام؛

۶ آیه ۴۴)

۲- (ع. بالفتح و کسر لام. ج مثلبه): عیبها و زبونیها

۳- هنگامی که ما در شب حرکت کنیم و تو پیشاپیش ما باشی دیدار تو از برای شتران ما راهنما را بسته است.

۴- (ع. مص باب افعال): کار بستن، به کار بردن (معین)

۵- میان دو طرف نقیض (مخالف)

۶- مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را و مگر دوست

دارید چیزی و آن بدتر بود شما را (قرآن کریم، سوره ۲: بقره آیه ۲۱۶)

صواب در نظر آورد و بسا دروغها که خیال در لباس راستی فراماید چنانکه پسر احول^۱ میزبان را افتاد گاو پای پرسید که چگونه بود آن داستان؟

داستان پسر احوول میزبان

دستور گفت شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه، مهمان پذیر، عنان گیر، کیسه پرداز، غریب نواز همه اوصاف حمیده ذات او را لازم بود مگر احسان که متعددی داشتی و همه خصلتی شریف در طبع او خاص بود الا انعام که عام فرمودی خرج او از کیسه کسب او بودی نه از دخل مال مظلومان چنانکه اهل روزگار راست چه دودی از مطبخشان آنگه بر آید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر خوانچه خویش آنگه نهند که آب در بنیاد خانه صد بی گناه بندند مشتی نمک به دریگشان آنگه رسد که خرواری بر جراحت درویشان افشانند دو چوب هیمه^۲ به آتشدا نشان وقتی در آید که دو بست چوب دستی بر پهلوی عاجزان مالند کرام^۳ عالم رسم افاضت کرم خاصه در ضیافت ازو آموختندی آن گره که سفلگان وقت نزول مهمان در ابروی آرند او در نقش کاسه و نگار خوانچه مطبخ داشتی و آن سرکه که بخیلان به هنگام ملاقات واردان در پیشانی آرند او را در ابای^۴ سکبا^۵ بودی،

۱- (ع.ص): کث چشم، دو بین (معین)

۲- هیزم و چوب سوختنی

۳- بکسر اول، جمع کریم. (ع.ص): بزرگان، بخشدگان

۴- به فتح و کسر اول: آش (برهان)

۵- آشی که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند: سک (سرکه) +

با (آش) (معین)

و يَكَادُ عِنْدَ الْجَدْبِ يَجْعَلُ نَفْسَهُ حُبَّ الْقَرِيِّ حَطْبًا عَلَى النَّيِّرَانِ^۱

وقتی دوستی عزیز در خانه او نزول کرد به انواع اکرام و بزرگی-
داشت قدوم پیش بازرفت و آنچه مقتضای حال بود از تعهد و دلجویی تقدیم
نمود چون از تناول طعام برداختند میزبان بر سبیل اعتذار از تعذر^۲ شراب
حکایت کرد و گفت شك نیست که آینه زنگار خورده عیش را صیقلی چون
شراب نیست و طبع مستوحش^۳ را میان حریفان وقت که بقای صحبت ایشان
را همه جای به شیشه شراب شاید خواند و وفای عهد ایشان را به سفینه مجلس
از مکاره زمانه مونسى ازو به نشین تر نه ،

أَدْرَاهَا - وَ قِيَتَ الدَّائِرَاتِ - فَأَنِيهَا رَحَى طَائِلُ مَا دَارَتْ عَلَى آلِهَمِ وَالْحَزَنُ^۴
و كُنْتُ أَحِبُّ الْكَرَّ إِلَّا لِأَنَّهُ يُخَدِّرُنِي كَيْلًا أَحْسَنَ أَذَى الْمِحْنَةِ^۵

و با این همه از آنچه درین شبها بادوستان صرف کرده ایم يك شیشه
صرف^۶ باقی است اگر رغبتی هست تا ساعتی به مناوالت^۷ آن ترجیه^۸ روزگار
کنیم. مهمان گفت (وَالْجُودُ بِالْمَوْجُودِ غَايَةُ الْجُودِ)^۹ حکم تراست میزبان پسر

۱- نزدیک است که در هنگام تنگسالی نفس خود را به سبب مهمان دوستی
همچون همزم بر آتش نهد.

۲- (ع.ص) باب تفعیل، دشواریاب شدن، دشواریابی (معین)

۳- (ع.ص)، رمنده، وحشت زده، آزرده

۴- به گردش در آور جام شراب را که از رنجها درمان باشی زیرا آن
همچون آسیابی است که از دیرباز بر غم و اندوه می چرخد.

۵- و من مستی را دوست ندارم مگر اینکه آن مرا مست و بی حس می کند
که رنج سختی ها را احساس نکنم.

۶- (ع.ص)، خالص، بی آمیغ (معین) بکسر اول

۷- عطا کردن و بخشیدن (ناظم الاطباء، المنجد)

۸- گذراندن (معین)

۹- و بخشش بدانچه موجود است نهایت جوانمردی و بخشش است.

را فرمود که برو و فلان شیشه که فلان جای نهادست یار پسر بیچاره به حول^۱ چشم و خیل^۲ عقل مبتلی بود برفت چون چشمش بر شیشه آمد عکس آن در آینه کژنمای بصرش دو حجم نمود به نزدیک پدر آمد که شیشه دو است کدام يك آرم؟ پدر دانست که حال چیست اما از شرم روی مهمان عرقش بر پیشانی آمد تا مگر او را در خیال آید که به دیگر يك ضنّت^۳ کردست و بهرکت^۴ رای و نزول همت او را منسوب دارد هیچ چاره نداشت جز آنکه پسر را گفت از دو گانه یکی بشکن و دیگر یار پسر به حکم اشارت پدر سنگی بر شیشه زد بشکست چون دیگری نیافت خایب^۵ و خاسر^۶ باز آمد و حکایت حال باز گفت مهمان را معلوم شد که آن خلل در بصر پسر بود نه در نظر پدر، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که حاسه بصر با آنکه در ادراک اعیان اشیا سلیم تر حواس است از مواقع غلط ایمن نیست حاسه بصیرت که از حواس باطن در پس حجابهای اوهام و خیالات می نگردد از موارد صواب و خطا چگونه خالی تواند بود می باید که به صرف اندیشه ژرف درین کار نکه کنی و بی تأمل و تثبت^۷ قدم در راه این عزیمت ننهی که آفریدگار - جل و علا - با آنکه از جمله جواهر حیوانات جوهر آدمی را مطهرتر آفریدست و بهره دانا بی و تیزبینی و هوشمندی ایشان را بیشتر داده و به هر يك ستاره ای از ستارگان

۱ - بفتح تین ، دو بینی (ع)

۲ - تباهی عقل (ع . بفتح تین)

۳ - بغل و بخیلی

۴ - کمی و سستی (المنجد)

۵ - (ع.ص) ، ناامید (معین)

۶ - (ع.ص) ، زیانکار (معین)

۷ - (ع.ص باب تفعل) ، بابر جا بودن ، درنگ کردن (معین)

علوی و سفلی نگهبان احوال کرده تا هم چنانکه دایگان طفل را پرورند او را در حضانة^۱ تربیت می‌دارد و می‌پرورد و هر يك را فرشته‌ای از عالم قدس ملکوت آموزگار گردانیده و لوح تفهیم و تعلیم در پیش نهاده چنانکه در صفت بهترین موجودات می‌آید : (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى)^۲ و لیکن چون از پی هوی قدمی فرانهند اسیر ما دیوان شوند و مسخر و مقهور ما گردند پس ما که سرشت گوهر از دود تیره^۳ مظلوم^۴ و جهل مرکب داریم اگر زمام دل به دست هوی دهیم و دست از تفکر و تأنسی^۵ باز داریم چه حال باشد و با آدمی که این همه عُدت و آلت دارد و به چندین خصال متصف^۶ است چگونه بر آیم (أَخَوَاتُ ظُلُمَاءِ أَعْمَى بِاللَّيْلِ)^۷ می‌ترسم که ازین مهتری و برتری جستن شمارا بتری افتد...

داستان موش و مار

گاوبای گفت شنیدم که وقتی موشی در خانه توانگری خانه گرفت و از آنجا دری در انبار برد و راهی به باغ کرد و مدت‌ها به فراغ دل و نشاط طبع در آنجا زندگانی می‌کرد و بی‌غوایل^۷ زحمت متعمران به سر می‌برد هر کو به سلامت است و نانی دارد و ز بهر نشستن آشیانی دارد

۱- (ع. بکسر اول. مص)؛ در زیر بال گرفتن، پروراندن، پرستاری (معین)

۲- در آموختن او را (محمد را) آن سخت قوای نیرومند (جبرائیل) پس راست

ایستاد (قرآن)

۳- (ع. ص)؛ تیره و تار

۴- بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور؛ درنگ کردن (غیاث)

۵- (ع. ص)؛ ستوده و وصف شده (ناظم الاطبا)

۶- آنکه در تاریکی است شبکور است (ضرب المثل)

۷- (ع. ج غائله)؛ سختی‌ها، بلاها (معین)

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
و آنکه در پناه سایه حصن امن با کفایت نعمت، نشستن در چاربالش^۱
خرسندی میسر دارد و بر سر این فضله^۲ طمع جوید سزاوار هیچ نیکی
نباشد.

اِذَا الصَّحَةُ وَالْقَوَّةُ هُ بَاقِي لَكَ وَالْأَمْنُ
وَ أَصْبَحْتَ أَخْأَحْزِنَ فَلَا فَارَقَكَ الْحُزْنَ^۳

روزی ماری از دهاپیکر با صورتی سخت منکر از صحرای شورستان
لب تشنه و جگر تافته به طلب آبشخور^۴ در آن باغ آمد و از آنجا گذر بر خانه
موش کرد چشمش بر آن آرام جای افتاد دری چنان در بستان سرای گشاده
که درمان و تزهت از روضه ارم^۵ و عرصه حرم^۶ نشان داشت با خود گفت:
روزی نگر که طوطی جانم سوی لب ت بر بوی پسته آمد و بر شکر اوفتاد
مار آن کنج خانه عافیت یافت بر سر گنج مراد بنشست و سر بر پای
سلامت نهاد و حلقه وار خود را بر در گنج بست. آری هر کرا پای به گنج
سعادت فرورود حلقه این در زند اما طالبان دنیا حلقه در قناعت را به شکل
مار می بینند که هر کس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت
سرای^۷ اقبال و دولت چون حلقه بردرند،

۱- چهاربالش، مسند (معین)

۲- (فضله بفتح)، باقی مانده چیزی، زائد

۳- هنگامی که تندرستی و نیرو و آرامش از برای تو باقی باشد، و بازغمگین

کردی پس غم از تو دور نشود.

۴- سرچشمه و محل آب خوردن (معین)، (ناظم الاطبا)

۵- (ع بکسر اول و فتح دوم)، بهشت شداد (دهخدا)

۶- گرداگرد یا داخل کعبه و سایر امکنه مقدس (معین)

۷- (ع ف)، جای خوشی سلوت بفتح اول بروزن خلوت. شادی و خوشی

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
 مار پای افزار^۱ سیرو طلب باز کرد و باز افتاد (أَمَّنْ مِنْ ظُبَى الْحَرَمِ وَ
 آلفَ مِنْ حِمَاةِ مَكَّةَ)^۲ موش به خانه آمد از دور نگاه کرد ماری را دید در
 خانه خود چون دود سیاه پیچیده جهان پیش چشمش تاریک شد و آه دود آسا
 از سینه بر آوردن گرفت و گفت یارب دود دل کدام خصم در من رسید که
 خان و مان من چنین سیاه کرد مگر آن سیاهی است که من در خیانت با خلق
 خدای کرده ام یا دود آتش که در دل همسایگان افروخته ام (وَلَا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ
 الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ)^۳ . القصد موش به دلی خستد و پشت طاقت از بار غبن^۴
 شکسته پیش مادر آمد و از وقوع واقعه دست برد مار بر خانه و اسباب او
 حکایت کرد و از مادر در استر شاد طریق دفع از تغلب^۵ او مبالغت ها نمود مادر
 گفت: (كُنْ كَالضَّبِّ يَعْرِفُ قَدْرَهُ وَيَسْكُنُ جُحْرَهُ وَلَا تُكُنْ كَالْجَرَادِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَ
 يَأْكُلُهُ مَا يَجِدُهُ)^۶ مگر بر ملک قناعت و کفایت زیادت طلبیدی و دست تعرض
 بکردار کرده و اندوخته دیگران یازیدی برو مسکنی دیگر گیر و بامسکنت
 خویش بساز که ترا زور بازوی مار نباشد و کمان کین او توانی کشید و اگر

۱- پای پوش، کفش و امثال آن (معین)

۲- ایمن تراز آهوی حرم (اطراف کعبه) و انس گیرنده تراز کبوتر مکه.

۳- و باز داشته نمی شود عذابش از گروه ستمکاران (قرآن کریم، سوره ۶،

الانعام، آیه ۱۴۹)

۴- (بفتح ع)، زیان یافتن (در خرید و فروش) (معین)

۵- (ع. مص باب تغلب)، پیرو ز شدن، چیره شدن (معین)

۶- همچون سوسمار باش که قدر خود می داند و در خانه خود مسکن

می گزیند و همچون ملخ می باشد که هر چه می بابد می خورد و او را نیز هر چه بیابد

می خورد.

چه تو از سر سرتیزی به سردندان تیز مغروری هم دندانانی مار را نشایی که
پیل مست را ازدندان او سنگ در دندان آید و شیر شزه^۱ را از زهر او
زهره بریزد،

صد کاسه انگبین را يك قطره بس بود

زان چاشنی که در بن دندان ارقم^۲ است
و اگرچه از موطن و مآلف^۳ خویش دور شدن و از مرکز استقرار به
اضطراب مهاجرت کردن و تمتع دیگران از ساخته و پرداخته خود دیدن
مجاهده‌ای عظیم باشد و مکابدتی^۴ الیم و ایزد - جَل و علا - کشتن بندگان
خویش و از عاج^۵ و اخراج ایشان از آرامگاه و مأوای اصلی برابری فرماید
(اِنْ اَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اَوْ اَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ)^۶ اما مرز آنست که چون ضرورتی
پیش آید محمل عزم بر غوارب^۷ اغتراب^۸ بندد و چون قمر عرصه مشارق و
مغارب ببیماید و چون خورشید زین بر مناکب^۹ کواکب نهاده میرود
لَوْ اَنَّ فِي شَرْفِ الْمَاوِي بُلُوغٌ عَلَيَّ لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْحَمَلِ^{۱۰}

۱- (ع ص) : خشمناك، زورمند (معین)

۲- (ع ص) : مارسياه و سپید (معین)

۳- (ع) : جای الفت و خو گرفتن

۴- (ع مص باب مفاعله) رنج کشیدن و سختی دیدن

۵- (ع مص) : از جای برانگیختن، بیرون آوردن (معین)

۶- خویشتن را بکشید یا از خان و مان خود بیرون شوید (قرآن کریم)

سوره النساء (۴) آیه ۶۶ (تفسیر کشف الاسرار ج ۲)

۷- (ع ج غارب) : دوشها (معین)

۸- (ع مص باب افتعال) : غریب و مسافر گشتن (معین)

۹- شانه‌ها، مواضع

۱۰- هرابنه اگر در بلندی جایگاه رسیدن به بزرگی میسر بود، خورشید
يك روز از خانه حمل دور نمی‌شد (ازلامية المعجم طفرائی است)

إِنَّ الْغُلَىٰ خَدَّتْنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ فِيمَا تُحَدِّثُ إِنَّ الْعِزَّ فِي النُّقْلِ^۱

تا آنکاه که مقری و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حق تلافی آنچه تلف شده باشد از گردش روزگار به توافی^۲ رساند ، موش گفت این فصل اگر چه مشبع^۳ گفتم اما مرا سیری نمی‌کند چه حمیت نفس و اُبتیت^۴ طبع رخصت آن نمی‌دهد که باهر ناسازی در سازد که مردان مرد از مکافات جور جایران و قصد قاصدان تا ممکن شود دست باز گیرند و تا یک تیر در جعبه^۵ امکان دارند از مناضلت^۶ و مطاولت^۷ خصم عنان نیبچند و سلاح هنر در پای کسل نریزند ،

لَا تَكُ كَالْجَارِي إِلَىٰ غَايَةٍ حَتَّىٰ إِذَا قَارَبَهَا قَامَا^۸

مادر گفت اگر تو مقاومت این خصم به مظاهرت^۹ موشان و معاونت ایشان خواهی کرد زود بود که هلاک شوی و هرگز به ادراک مقصود نرسی چه از شعاع آفتاب که در روزن افتد بر بام آسمان نتوان شد و به دامی که از لعاب عنکبوت، گرد زوایای خانه تنیده باشد نسرطایر^{۱۰} نتوان گرفت .

۱- بلندی و بزرگی مراحکایت کرد - واو در آنچه می‌گوید راستگوست - که ارجمندی در گردش و نقل مکان است.

۲- وفا به عهد کردن با یکدیگر . تمام کردن (معین)

۳- (ع.ص) : طولانی و مفصل (ناظم الاطبا)

۴- (ع) تکبر و بزرگی (ناظم الاطبا)

۵- (ع. مص باب مفاعله) : تیر اندازی کردن ، با کسی نبرد کردن (ناظم الاطبا)

۶- (ع. مص) : نبرد کردن به درازی و به فضل و توانایی (ناظم الاطبا)

۷- مانند رونده به سوی مقصد می‌باشد که وقتی بدانجا رسد باز ایستد.

۸- (ع. مص باب مفاعله) بالضم ، کسی را پشتی دادن و حمایت کردن (غیاث)

۹- شکلی است بر فلک به صورت کرگی که ایران باشد به جانب شمال (از منطقة البروج و آن را عقاب نیز گویند) (غیاث)

(مصراع) : (إِلَى ذَاكَ مَا بَاضَ الْحَمَامُ وَفَرَّخَا)^۱

(مصراع) : (ترا این کار برناید تو باین کار برنایی)

موش گفت به چشم استحقار درمن نظر مکن (إِيَّاكُمْ وَحَمِيَّةَ الْأَوْقَابِ)^۲ و من این مار را بدست باغبان خواهم گرفت که به شعبده^۳ حیل او را برکشتن مار تحریرض کنم مادر گفت اگر چنین دستیاری داری و این دستبرد^۴ می توانی نمود (أَصَبْتَ فَأَلْزَمَ)^۵ موش برفت و روزی چند ملازم کار می بود و مترقب و مترصد می نشست تا خود کمین مکر بر خصم چگونه گشاید و خواب بردیده حزم او چگونه افکند. روزی مشاهده می کرد که مار از سوراخ درباغ آمد وزیر گلبنی که هر وقت آنجا آسایش دادی پشت بر آفتاب کرد و بخفت، از آن بی خبر که شش جهت کعبتین^۶ تقدیر از جهت موش موافق خواهد آمد و چهار گوشه تخت نرد عناصر بر روی بقای او خواهد افشاند تا زیاد کاران^۷ غالب دست بدانند که با فردستان مظلوم به خانه گیر^۸ بازی کردن نامبارک است و همان ساعت اتفاقاً باغبان را نیز به استراحت جای خود خفته یافت و بخت خود را بیدار، موش بر سینه باغبان جست از خواب در آمد موش پنهان شد؛ دیگر باره در خواب رفت موش همان عمل کرد و

۱ - تا وقتی که کبوتر نر تخم نهد و جوجه کند

۲ - غیرت افراد جاهل و نادان از شما دور باد!

۳ - (ع. بفتح اول) شموذه، تردستی کردن، نیرنگ (معین)

۴ - (مص مرخم)؛ قدرت، چیرگی، سبقت (معین)

۵ - راست آوردی (رسیدی) پس به عهده بگیر

۶ - (ع)؛ دوطاس نرد (معین)

۷ - زیاد نام بازی دوم است از هفت بازی نرد

۸ - بازی چهارم از هفت بازی نرد (معین)

او از خواب بیدار می‌شد تا چند کُرت^۱ این شکل مکرر گشت آتش غضب در دل باغبان افتاد چون دود از جای برخاست گریزی گران و سرگرای زیر پهلونهاد و وقت حرکت موش نگاه می‌داشت. موش به قاعده گذشته بر شکم باغبان و ثبه^۲ ای بکرد باغبان از جای بجست و از غیظ حالت زمام سکون از دست رفته در دنبال می‌دوید و او به هر وله^۳ و آهستگی می‌رفت تا به نزدیک مار رسید همانجا به سوراخ فرو رفت باغبان بر مار خفته ظفر یافت سرش بکوفت.

این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانم که چون استبداد ضعفا از پیش برد کارها قاصر آید استمداد از قوت عقل و رزانت^۴ رای و معونت بخت و مساعدت توفیق کنند تا غرض به حصول پیوند و فی المثل (التجلد ولا التبذل)^۵ دستور گفت تقریر این فصول همه دلیذیرست اما بدانکه چون کسی در ممارست کاری روزگار گذاشت و بدغوامض اسرار آن رسید و موسوم آن شد هر چند دیگری آن کار داند و کمال و نقصان آن شناسد لیکن چون پیشه ندارد هنگام مجادله و مقابله چیرگی و غالب دستی خداوند پیشه را باشد. قال عمر ابن الخطاب رضی الله عنه.

(مَا نَاظَرْتُ ذَا فَنُونٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتُهُ وَمَا نَاظَرْتُ ذُو قَيْنٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتَنِي).^۶

۱- (ع) دفعه، مرتبه (بفتح اول و دوم و تشدید راء)

۲- (ع، مص) : جهیدن . جستن (ناظم الاطبا)

۳- (ع، مص) : دویدن ، نوعی از رفتار که پویه نیز گویند (ناظم الاطبا)

۴- (ع، مص) : با وقار بودن ، سنگین بودن (معین)

۵- چابکی و تندى به کار است نه سستی و کندى ... (امثال و حکم دهخدا،

ج ۱، ص ۲۳۸)

۶- بحث نکردم با داننده چند فن مگر اینکه بر او دست یافتم و هیچ صاحب فنی با من بحث نکرد جز اینکه بر من پیروز گردید.

این مرد دینی را علم و حکمت پیشه است و بیان و سخنوری حرفت
اوست و او برجلیل و دقیق و جلی و خفی علوم واقف و تو درهمه موافق
متردد و متوقف اگر شمارا اتفاق مناظره باشد و فور علم او و قصور چهل تو
پیدا آید و ترجیح فضیلت او موجب تنجیح^۱ و سیلت گردد و کار او در کمال
نصاب اعلی نشیند و نصیب ماخذلان و حرمان باشد و داستان بزورجمهر با
خسرو همچنین افتاد .

گاوپای پرسید که چگونه بود آن داستان ؟

داستان بزورجمهر با خسرو

دستور گفت که شنیدم بزورجمهر بامداد به خدمت خسرو شتافتی
و او را گفתי شب خیز باش تا کامروا باشی. خسرو به حکم آنکه به معاشرت
و معافرت^۲ در سماع اغانی^۳ و اجتماع غوانی^۴ شب گذاشته بودی و با ماه
پیکران تا مطلع آفتاب بر ناز بالش تنعم^۵ سر نهاده از بزورجمهر به سبب
این کلمه پاره ای متأثر و متغیر گشتی و این معنی همچون سرزنشی دانستی .
یک روز خسرو چاکران را بفرمود تا به وقت صبحی که دیده جهان از سیاهه
ظلمات و سپیده نور نیم گشوده باشد و بزورجمهر روی به خدمت نهد
متنکروار^۶ بروی زنند و بی آسیبی که رسانند جامه او بستانند. چاکران به

۱- (ع. مص باب تفعل)؛ روایی خواستن (آند راج)

۲- (ع. مص)؛ پیوسته شراب خوردن

۳- (ع. ج اغنیه بضم)؛ آوازا (معین)

۴- (ع. ج اغنیه)؛ زنان آواز خوان ، زنان جمیل (معین)

۵- (ع. مص)؛ به ناز و نعمت زیستن ، خوشگذرانی (معین)

۶- (ع. ف. ص)؛ به طور ناشناس

حکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بزور جمهر نمودند
 او بازگشت و جامه دیگر بپوشید. چون به حضرت^۱ آمد برخلاف اوقات
 گذشته بیکاه ترك شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟
 گفت می آمدم دزدان بر من افتادند و جامه من بردند من به ترتیب
 جامه دیگر مشغول شدم. خسرو گفت نه هر روز نصیحت تو این بوده که شب
 خیز باش تا کامروا باشی پس این آفت به توهم از شب خیزی رسید. بزور جمهر
 بر ارتجال^۲ جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند
 تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهت^۳ گفتار بصواب و حضور جواب او
 خجل و ملزم گشت.

این افسانه از بهر آن گفتم که خسرو اگر چه دانا بود چون سخن پردازي،
 بزور جمهر ملکه^۴ نفس داشت از و مغلوب آمد مبادا که قضیه حال تو معکوس
 شود و روزگار اندیشه تو مغلوب گرداند (وَرُبَّ حِيلَةٍ كَانَتْ عَلَى صَاحِبِهَا وَبِيلَةً)^۵
 گاو پای از آن سخن درخشم شد چنان پنداشت که آن همه از راه استعظام^۶
 دانش دینی و استصغار^۷ جانب او می گویند پس دستور بزرگترین را گفت که
 اشارت رای تو به کدام جهت است و درین ابواب آنچه طریق صواب می نماید
 چیست؟ دستور گفت امروز روز بازار دولت دینی است و روزگار فرمان پذیر

۱- (ع)؛ درگاه، پیشگاه (معین)

۲- (ع)؛ بی اندیشه خطبه و سخن گفتن (معین)

۳- (ع مص)؛ بی تأمل گفتن و نوشتن، بی اندیشه سخن گفتن (معین)

۴- (ع)؛ سرعت ادراک و قوت حصول چیزی در ذهن (ناظم الاطبا)

۵- چه بسا حيله و چاره اندیشی که موجب رنج و عذاب صاحب آن گردید.

۶- (ع. مص باب استفعال)؛ بزرگ شمردن

۷- (ع. مص)؛ خرد شمردن (ناظم الاطبا)

امراو . چرخ پیروزه که نگین خاتم حکم اوست مهر بر زبان اعتراض ما نهادست و تا انقراض کار، هر که قدم تعدی فراتر نهد و پیکار او را متصدی شود منکوب و مغلوب آید.

لَا تَتَّعِ فِي الْأَمْرِ حَتَّى تَسْتَعِدَّ لَهُ سَعَى بِالْأَعْدَاءِ قَوْسٌ بِلَا وَتَرٍ^۱

گاوپای گفت بی آنکه از دستبرد این مرد دینی به جدال و قتال ما کاری برخاست و قع^۲ هراس و باس^۳ او دردلهای شما بنشست (و قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)^۴ لیکن کار دولت به آب درجوی ماند که اگر صدسال بریک مجری رود تا گذرگاه آن مسدود نگردانی روی به جانب دیگر نهد من قدم اجترأ^۵ درپیش نهم، مجرای این آب دولت او بگردانم و درجوی مراد خود برانم. دستور این مفاوضه^۶ می شنید و می گفت :

کای تیره شده آب به جوی تو ز تو و زخوی تو بر نخورده روی تو ز تو
عشاق زمانه را فراغت دادست روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو
پس او نیز زهام استسلام^۷ به دست او تسلیم کرد که اگر برین که گفتم چیزی بیفزایم و در نقض عزایم او مبالغتی بیش ازین نمایم لاشک که به تهمتی منسوب شوم و به وصمت^۸ خیانتی موصوف کردم (و إِنَّ كَثِيرًا لَّنُفِخَ بِهِمْ عَلَى

۱- مکوش در کارتا اینکه برای انجام آن آماده شوی، کوشش بدون ساز و برگ همچون کمان بدون زه است.

۲- (ع، بالفتح)؛ جای بلند و مجازا بمعنی اعتبار و عزت (غیاث)

۳- (ع)؛ خوف و بیم و دلیری (غیاث)

۴- و در دلهای ایشان ترس افکند (انداخت) (قرآن کریم . سوره ۳۳

آیه ۲۷)

۵- (ع مص) دلیر شدن و نیز بمعنی دلیری (معین)

۶- (ع)، بیان سخن کردن و سخن را واضح و آشکار کردن

۷- (ع مص)؛ گردن نهادن (ناظم الاطبا)

۸- (ع)؛ تنگ و عیب

کثیر الظنه^۱

گاو پای را رای بر آن قرار گرفت که هزار دیو دانا بگزیند که هر يك هزار دام مکزدریده باشند و بسیار زاهدان را پس از کمر طاعت زنار^۲ انکار بر میان بسته و بسی عابدان را از کنج زاویه قناعت درهاویه^۳ حرص و طمع اسیر سلاسل^۴ و سواس^۵ گردانیده . این همه را حشر کرد^۶ و بدجوار آن کوه رفت که صومعه^۷ دینی بر آنجا بود یکی را که به جرات^۸ و بسالت^۹ معروف دانست به رسم رسالت پیش دینی فرستاد که من پیشوا و مقتدای دیوان جهانم استراق سمع از فرشتگان آسمان می کنم (فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثاقِبٌ)^{۱۰} در شأن من آمد دست. اضلال^{۱۱} سالکان زمین کار من است (وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيَّ أَوْلِيَاءَهُمْ)^{۱۲} در حق کماشتگان من نزول کرد دست. من به منزل مزاحمت

۱- و همانا بسیار نصیحت شده بر بسیار تهمت زننده (نصیحت کننده) حمله می کند (یعنی در نصیحت کردن کسی نباید میالغه کرد)

۲- بضم اول و نون مشدد از یونانی Zonariom (کمر بند) ؛ و آن کمر بندی بوده که ذمیان نصرانی در مشرق به امر مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند تا بدینوسیله از مسلمانان ممتاز گردند (برهان قاطع . معین ج ۲)

۳- آخرین طبقه دوزخ (غیاث)

۴- (ع.ج سلسله)؛ زنجیرها

۵- (ع) ؛ اندیشه بد و آنچه در دل گذرد ، آنچه شیطان در دل افکند (ناظم الاطبا)

۶- (ع.ف.مص)؛ گرد آوردن مردم ، برانگیختن (معین)

۷- (ع)؛ عبادتخانه ترسایان و نصاری ، عبادتگاه مسلمانان (غیاث)

۸- (ع.مص)؛ دایری کردن ، (امص)؛ دلیری (ناظم الاطبا)

۹- (ع.امص)؛ دلیری، شجاعت (معین)

۱۰- در پی او نشیند شاخی آتش درفشان سوزان (قرآن کریم- ۳۷- ۱۱)

۱۱- (ع.مص باب افعال)؛ گمراه ساختن

۱۲- و دیوان سخنان آراسته کژمی افکنند به دلها و گوشهای دوست-ان خویش (قرآن)

تو چگونه فرو آییم؟ تو آمده‌ای و عرصه دعوی دانش به گام فراخ می‌پیمایی و جهانیان را به اظهار تورع^۱ و امثال این تصنع سغبه^۲ زرق و بسته فریب خویش می‌کنی و می‌خواهی که چهره آراسته دولت و طره طرازنده مملکت مارا مشوه و مشوش گردانی. اکنون من آمده‌ام تا ما را ملاقاتی باشد و به محضر دانشوران و مجمع هنر نمایان عالم از علماء فریقین^۳ و عظماء ثقلین^۴ میان ما مناظره رود تا اندازه سخندانی از من و تو پیدا آید دیو این فصل را یاد گرفت و برفت. چون به خدمت دینی رسید شکوه و مهابت او دیورا چنان گرفت که مجال دمزدن نیافت (كَانَهُ عَرَّتْهُ بَهْمَةً أَوْ أَخَذَتْهُ سَكَنَةً)^۵. دینی از او پرسید که کدام دیوی و به چه کار آمده‌ای؟ گفت از دیو گاوپای که بدبایان این کوه با لشکر انبوه از مرده عفاریت^۶ شیطان و عبده^۷ طواغیت^۸ طغیان فرود آمدست و پیغامی چند بر زبان من فرستاده اگر اشارت رود ادا کنم. دینی اجازت داد دیو هر چه شنیده بود بازگفت. دینی گفت برین عزم که دیو گاوپای آمد و پای درین ورطه خطر نهاد خرد در خلاب^۹ و کبوتر در مضراب^{۱۰} می‌راند و بخت بد (أَرَى قَدَمَكَ أَرَأَى قَدَمَكَ)^{۱۱} بروی می‌خواند. مکرار ادات

۱- (ع) : پرهیز کردن ، پارسایی

۲- (ص) : فریفته ، بازی داده شده (معین)

۳- (ع) : دو گروه

۴- (ع) فتح اول و دوم و سوم ، انس و جن (معین)

۵- گویی که او را تحیر فرا گرفت یا او را سکوت و خموشی عارض گردید.

۶- (ع ج عفریت) . دیوان ، اهریمنان (معین)

۷- (ع ج عابد) ، پرستندگان

۸- (ع ج طاغوت) : بت ، ساحر ، سرکش (معین)

۹- زمین گلناک ، آب و گل راهها (غیاث)

۱۰- (ع) : نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است (حواشی کلیله مینوی)

۱۱- می‌بینم که قدمت خونت را می‌ریزد.

ازلی ازالت خبث شما از پشت زمین خواستست و طهارت دامن آخر الزمان از
لوث وجود شما تقدیر کرده و زمان افساد^۱ شیاطین در عالم کون و فساد^۲ به سر
آورده. اکنون چون چنین می‌خواهی ساخته باش این مناظره^۳ و منافره^۴ را
و اگر چه بهره من از عالم لدنیت^۵ علمی زیادت نیامدست و از محیط معرفت
نامتناهی به راسخ قدمان نبوت و ولایت بیش از قطره ای چند فیضان نکرده
(وما اوتیتکم من العلم الاقلیلاً)^۶ اما از علم آن قدر تخصیص یافته‌ام که از
سؤال وجواب او درنمانم و از کم‌زنان^۷ دعوی مهره عجز باز نچینم.

(انْ تَكُ ضَبًّا فَإِنِّي حَسَلُهُ)^۸ فرستاده باز آمد و جوابها بیاورد. گاوپای
پرسید که هان! چگونه یافتی دینی را و بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن
بر نیک و بد احوال او استدلال توان کرد؟ گفت: او را با لبی خشک و چشمی
تر و رویی زرد و جثه‌ای لاغر و هیأتی همه هیبت و شیمتی^۹ همه لطافت یافتم.
کلماتی درشت در عبارتی نرم می‌راند و مرارت حق را به وقت تجرّیع در

ظرف تقرّیع^{۱۰} به انگبین تَلَطَّف چاشنی می‌دهد.
تَمَازَجُ مِنْهُ الْحِلْمُ وَالْبَاسُ مِثْلَمَا يَمَازَجُ صَوْبَ الْغَادِيَاتِ عُقَارٌ^{۱۱}

- ۱- (ع مص باب افعال) تباہ کردن
- ۲- موجود شدن و تباہ گردیدن (غیاث ، معین)
- ۳- بحث و مجادله کردن
- ۴- (ع مص). مفاخرت کردن ، نازیدن (ناظم الاطیبا)
- ۵- (ع مص جعلی از لدن) و عالم لدنیت: عالم الوهیت (معین)
- ۶- و ندادند شما را از دانش مگر اندکی (قرآن کریم ۱۷-۸۵)
- ۷- (ج. صفا): کسی که پیوسته در قمار نقش کم‌زند (معین)
- ۸- اگر تو سوسماری من بچّه او هستم (ضرب المثل)
- ۹- (ع) خوی، طبیعت
- ۱۰- (ع. مص): سرزنش کردن (معین)
- ۱۱- بردباری و شکوه او بهم در آمیخت همچنانکه شراب با باران بامدادی آمیخته گردد.

گاوپای از حکایت حال او سخت بهراسید و اندیشید که این همه امارات^۱ پرهیزگاری و علامات شریعت ورزی و دین پروری شاید بود و از عادات متجربان و متعبدان^۲ می نماید همانا که به ریاضت توسن^۳ طبیعت را رام کردست که در سخن گفتن خود را تازیانه نمی زند و در جهاد اکبر^۴ با نفس کافر شمشیر زدست که از پیکار ما سپر نمی اندازد اما چه کنم چون شروع رفت ملزم شد ناچار قدم پیش می باید نهاد ، تا از من واو کام که گردد حاصل؟ یا خود که کند زیان کرا دارد سود؟

مناظره دیو و پادشاه با دانای دینی

روز دیگر که ساله^۵ صبح بام از مشیمه^۶ ظلام بدر آمد و کلاله^۷ شام از بناگوش سحر تمام باز افتاد گاوپای با خیل شیاطین به حوالی آن موضع فرو آمد و جماهیر^۸ خلق از دیو و پری و آدمی در یک مجمع مجتمع شدند و به موافق^۹ عهد بر آن اجماع کردند که اگر دینی درین مناظره از عهده^{۱۰} سوالات گاوپای بیرون آید و جواب او بتواند گفت دیوان مغموره^{۱۱} عالم

۱- بفتح اول ج اماره ؛ نشانه ها

۲- (ع ص)، عابد شب زنده دار

۳- توسن اسب و استر سرکش و رام ناشونده (معین) و (آند راج)

۴- جدال با نفس، ریاضت (معین)

۵- (ع. بضم اول) ، نطفه، کودك (معین)

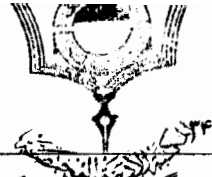
۶- (ع بفتح اول)؛ زهدان

۷- (بضم اول)؛ موی پیچیده و زلف (غیاث)

۸- (ع. ج جمهور)؛ گروه ها (معین)

۹- (ع. ج میثاق)؛ عهد و پیمان (ناظم الاطبا)

۱۰- (ص)؛ آبادان ، آباد



بازگذارند و مساکن و اماکن در غایرات^۱ زمین سازند و به مغاکها^۲ و مغارات^۳ متوطن شوند و از مواصلت و مخالطت با آدمیان دور باشند و اگر از دیو مججوج^۴ و مرجوح^۵ آید او را هلاک کنند. برین قرار بنشستند و مسأله^۶ آغاز نهادند، دیو گفت: جهان بر چند قسم است و کردگار جهان چند؟ دینی گفت: جهان بر سه قسم است: یکی مفردات عناصر و مرکبات که از اجزاء آن حاصل می آید و آن از حرکات نیاساید و بریک حال نپاید و تبدل و تغیر حالا^۷ و حالا^۸ از لوازم آنست. دوم اجرام علوی^۹ سماوی که بعضی از آن دایماً به وجهی متحرك باشند چون ثوابت و سیارات کواکب که به صعود و هبوط^{۱۰} و شرف و وبال^{۱۱} و رجوع و استقبال الی غیر ذلک من عوارض الحالات موسوم اند و به بطء^{۱۲} و سرعت سیر و تأثیر سعادت و نحوست منسوب و به وجهی نامتحرک که هر یک را در دائره فلك البروج^{۱۳} و چه در دیگر دوائر افلاک که محاط آنست مرکوز^{۱۴} نهند چنانکه کوئی نگین های زر نگارند

۱- زمین های پست و گود

۲- بفتح اول؛ گودی و جای پست (ناظم الاطبا)

۳- غارها

۴- (ع.ص)، شکست خورده با دلیل (المنجد)

۵- (ع)، ترجیح داده شده بر او

۶- (ع) پرسیدن

۷- حالی پس از حال دیگر

۸- اجرام فلکی و ستارگان

۹- (ع.ص) نازل شدن و فرود آمدن در مقابل شرف

۱۰- بودن کوکب است در مقابل خانه خود مانند آنکه شمس در دلو باشد

(گاهنامه)

۱۱- (ع)، درنگ کردن و آهستگی (ناظم الاطبا)

۱۲- فلکی که برجهای دوازده گانه در آن جای دارند (معین)

۱۳- نشانه شده، استوار و برقرار (ناظم الاطبا)

درین حلقه پیروزه نشانیده و فاك اعظم^۱ محیط و متشبث^۲ بدجمله فلکها تا به طبیعتی که بر آن مجبول^۳ است از بخشنده فاطر السموات^۴ می گردد و همرا به حرکت قسری^۵ در تجاویف^۶ خویش گرد این کره اغبر^۷ می گرداند و دیگران در مرکز خویش ثابت و ساکن. سیوم عالم عقول و نفوس افلاك که جوهر ایشان از بساطت^۸ و ترکیب بری^۹ باشد و از نسبت سکون و حرکت عری^{۱۰} و از نقص حدثان^{۱۱} و تغیر زمان و مکان لباس فطرت به سرچشمه قدس و طهارت شسته و پیشکاری بارگاه علین^{۱۲} یافته (فائز مقسمات امرأ)^{۱۳} و کردگار یکی است که مبدع کایناتست و ذات او مقدس از آنکه او را در ابداع و ایجاد موجودات شریکی به کار آید (تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً)^{۱۴}

دیو گفت: آفرینش مردم از چیست و نام مردمی بر چیست و جان مردم

چند است و باز گشت ایشان کجاست ؟

- ۱- عرش (معین)
- ۲- (ع.ص)، آویخته و چنگ در زده (ناظم الاطبا)
- ۳- (ع.ص)، ساخته شده در طبیعت (ناظم الاطبا)
- ۴- آفریدگار آسمانها
- ۵- حرکت چیزی که محرك آن دیگری باشد (غیاث)
- ۶- (ع ج تجویف)، جوفها، لاها (معین)
- ۷- زمین (معین)
- ۸- (بکسرباء.ع)، ساده بودن، چگونگی جسم مفرد (بسیط) (معین)
- ۹- بری (بری.ع)، پاک (معین)
- ۱۰- (ع.ص) سالم و بی عیب
- ۱۱- (بفتحین.ع)، پیشامدها (معین)
- ۱۲- (ع)، بهشت، آسمان هشتم (معین)
- ۱۳- به فرشتگان که روزی می بخشند به فرمان (قرآن کریم . سوره ۵۱ الذاریات آیه ۴ کشف الاسرار ج ۹)
- ۱۴- بر تراست از آنچه ستمکاران می گویند بر تری ای بزرگ (قرآن کریم سوره ۱۷ آیه ۴۳)

دینی گفت: آفرینش مردم از ترکیب چهار عناصر^۱ و هشت مزاج^۲ مفرد و مرکب علی سبیل الاعتدال حاصل شود و نام مردمی بر آن قوت ممیزه اطلاق کنند که نیک از بد و صحیح از فاسد و حق از باطل و خوب از زشت و خیر از شر بشناسد و معانی که در ذهن تصور کند به واسطه مقاطع حروف و فواصل الفاظ بیرون دهد و این آن جوهر^۳ است که آن را نفس ناطقه^۴ خوانند و جان مردم سه حقیقت است به سه عضو از اعضاء رئیسه قائم: یکی روح طبیعی که از جگر منبعث^۵ شود و بقای او به مددی باشد که از قوت غاذیه^۶ پیوندا و گردد. دوم روح حیوانی که منشأ او دل است و مبدأ حس و حرکت از اینجا باشد و قوت او از جنبش افلاك و نیرات^۷ مستفاد^۸ است. سیوم روح نفسانی که محل او دماغ است و تفکر و تدبیر از آنجا خیزد، همچنانکه قوت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند قوت ممیزه در روح نفسانی سعادت و دوجہانی جوید و از اسباب شقاوت اجتناب نماید و استمداد قوای او از اجرام علوی و هیاکل قدسی^۹ بود و خلعت کمال او اینست که (وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ)^{۱۰} اما باز گشت، به عالم

۱- عناصر اربعه: آب، باد، خاک و آتش

۲- یعنی: سرد، تر، گرم، خشک، سردتر، سرد خشک، گرم تر و گرم خشک

۳- (ع): آنچه قائم به ذات باشد. مقابل عرض، اصل هر چیز (معین)

۴- روح و جان (غیاث)

۵- (ع ص): روان شده، فرستاده شده (ناظم الاطبا)

۶- کیفیتی است در جسم که موجب تبدیل جسمی به جسمی دیگر می شود (معین)

۷- خورشید و ماه

۸- فایده گرفته شده (غیاث)

۹- (ع ص نسبی): پاک و منزّه

۱۰- و هر که او را دانش دادند او را خیری فراوان دادند و در نیابد و پند

نگیرد مگر خداوندان خرد (قرآن کریم، سوره ۲، بقره آیه ۲۶۹، کشف الاسرار ج ۱)

غیب که مقام ثواب و عقاب^۱ است و اشارت کجایی بدلا مکان نرسد.

دیو گفت: نهاد عناصر چهارگانه برچه نسق کرده اند؟ دینی گفت از اینها هرچه به طبع گران تر است زیر آمد و هرچه سبک تر بالاتر تا زمین که باردیابس^۲ است و از همه ثقیل تر مشمول آب آمد و آب شامل او و آب که باردیابس^۳ است و ثقیل تر از هوا مشمول هوا آمد و هوا شامل او و هوا که حاررطب است و ثقیل تر از آتش مشمول آتش آمد و آتش شامل او و آتش که حار^۴ یابس است مرکز و مقعر او بالای هر سه آمد و سطح باطن از فلک قمر مماس^۵ اوست و اگرچه در اصل آفرینش و مبدأ تکوین^۶ هریک به بساطت خویش از دیگری منفرد افتاد لیکن از بهر منازم^۷ کار عالم و مجاری احوال عالمیان بر وفق حکمت اجزاء هر چهار را بایکدیگر اختلاط و امتزاج داده آمد تا هرچه از یکی بکاهد در دیگری بیفزاید و به تغیر مزاج از حقیقت به حقیقت و از ماهیت^۸ به ماهیت انتقال پذیرد چنانکه ابر بخازی است که از رطوبت عارضی^۹ در اجزاء زمین به واسطه حرارت شعاع آفتاب بر خیزد و بدان سبب که از آب لطیف تر بود در مرکز آب و خاک قرار نگیرد روی به مصاد^{۱۰} هوا نهد و بر بالا رود و به قدر آنچه از آتش

۱- (ع. بکسر اول)؛ جزای گناه و عمل بد کسی را دادن (معین)

۲- سرد خشک

۳- سرد تر. رطب بفتح اول و سکون دوم و سوم، تر (ص ع)

۴- گرم (ص ع)

۵- (ع. ص)؛ هست کردن (معین)

۶- (ع ج نظم). ناظم الاطباء، (ج منظم بفتح اول و کسر سوم)، جای نظم (المنجد)

۷- چستی. [ما (استفهامیه) + هی (ضمیر مؤنث) + یت (علامت مصدر

صناعی)] (حواشی چهار مقاله معین)

۸- (ص. نسبی)؛ منسوب به عارضی، عرضی. مقابل اصلی (معین)

۹- (ع ج مصدر بفتح)؛ محل صعود، نردبان (معین)

ثقیل‌تر است درمیانه بایستد و چون رطوبتش به‌غایت رسد تحلیل‌پذیرد و باران‌شود و چون حرارتش به‌کمال انجامد آتش‌گردد (بِإِذْنِ اللَّهِ وَتُطْفِئُ صُنْعَهُ)^۱ دیو گفت: چیست از همه چیزها به‌تو نزدیک‌تر و چیست از همه چیزها از تو دورتر و چیست که باز نتوان آورد و چیست که باز نتوان داشت و چیست که نتوان آموخت و چیست که نتوان دانست؟ دینی گفت: آنچه از همه چیزها به‌من نزدیک‌تر است اجل است که چون قادمی^۲ روی به‌من نهادست و من چون مستقبلی^۳ دواسبه بر اشهب^۴ صبح و ادهم^۵ شام پیش‌او بازمی‌روم و تا درنگری به‌هم رسیده باشیم.

(هَذَاكَ مَرْكُوبِي وَ تِلْكَ جَنِّيَّتِي بِهِمَا قَطَعْتُ مَسَافَةَ الْعُمُرِ)^۶

و آنچه از همه چیزها از من دورتر است روزی نامقدرست که کسب آن مقدور بشر نیست، و آنچه باز نتوان آورد ایام شباب و ربیعان^۷ جوانی که ربیعان بستان‌امانی^۸ است و چون دست مالیده^۹ روزگار گشت اعادت^{۱۰} رونق آن ممکن نگردد و آنچه باز نتوان داشت دولت سپری‌شده همچون سفینه^{۱۱} شکسته که آب از رخنه‌های او درآید و میل رسوب کند تا در قعر

۱- به‌دستوری خداوند و دقایق آفرینش وی

۲- (ع.افا)؛ آینده. پیشرو (معین)

۳- (ع.افا)؛ پیش‌آینده (ناظم‌الاطبا)

۴- (ع.بفتح اول و سوم)؛ اسب خاکستری، خنک (معین)

۵- اسب سیاه (معین)

۶- این اسب من و این هم یدک من است، بدین دو منزل‌گاه عمر را طی کردم.

۷- (ع.بفتح تین)؛ اول هر چیز، بهترین موسم (معین)

۸- (ع.ج.امنیه بضم)؛ آرزوها، مرادها (معین)

۹- (ص.مف)؛ مالیده‌شده در دست، تپاه. قس؛ پایمال

۱۰- (ع.مص)؛ بازگردانیدن (معین)

۱۱- (ع.کشتی) (معین)

بنشینند اصلاح ملاح هیچ سود نکند و چون برگ درخت که وقت ریختن به همه چابک دستان جهان یکی را به صد هزار سریشم حیلست بر سر شاخی نتوانند داشت، و آنچه نتوان آموخت زیرکی که اگر در گوهر فطرت نسرشته باشند و از خزانه (يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ)^۱ عطا نکرده در مکتب هیچ تعلیم به تحصیل آن نرسد، و آنچه نتوان دانست کمال کنه^۲ ایزدی و حقیقت ذات او که در احاطت علم هیچکس صورت نبندد^۳ و داناترین خلق و آگاهترین بشر - صلوات الله علیه وآله^۴ - به هنگام اظهار عجز از ادراک کمال و صفت جلال او می گوید: (لَا أُحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ)^۵.

چون مجادله و محاوره ایشان اینجا رسید شب در آمد و حاضران انجمن چون انجم بنات النعش^۶ پیرا کردند و عقود ریاض^۷ چون در در دراری^۸ جوزا^۹ از علاقه^{۱۰} حمایل^{۱۱} فلك در آویختند متفرق گشتند گاو پای عنان معارضه^{۱۲} بر تافت (أَفَلْتَ وَلَهُ حُصَاصِ)^{۱۳}. پس با قومی که مجاوران خدمت و

۱- می دهد آن را به کسی که می خواهد (قرآن کریم)

۲- (ع. بضم اول)؛ حقیقت و واقعیت ذات آنطور که هست (معین)

۳- (صورت بستن) (مص مر)؛ به تصور در آمدن، میسر شدن (معین)

۴- جمله دعائی؛ که در روضه های خداوند بر او و خاندانش یاد

۵- ستایش ترا شمار نمی توانم چنانکه تو برخویشتن آفرین گوئی و ثنا خوانی

(حواشی مرحوم قریب بر بوستان)

۶- (ع)؛ دو صورت فلکی، دبا کبر و دبا صغر (معین)

۷- (ع) شش ستاره است بر کوهان ثور، پروین (معین)

۸- (ع. ج. بضم)؛ درخشنده ها (معین).

۹- از صورتهای فلکی، دو پیکر (معین)

۱۰- (بکسر اول ع)؛ بند کمان و شمشیر و جز آن (معین)

۱۱- (ع)؛ بندهای شمشیر، پارچه ابریشمین و دوال مانند که پادشاه به

خدمتکاران اعطا کند (معین)

۱۲- روبرو بی دوحریف در گفتار و کردار

۱۳- فرار کرد در حالی که تیز در می داد (ترسو)

مشاوران خلوت او بودند همه شب در لجه^۱ لجاج خویش غوطه ندامت و غصه آن حالت می خورد که نزول درجه او از منزلت دینی به فنون دانش پیش جماهیر خلق روشن شود و روی دعوی او سیاه گردد، روز دیگر که تنق^۲ اطلس آسمان به طراز^۳ زرکشیده آفتاب بیاراستند طرزی دیگر سخن آغاز نهاد و پیش دانای دینی آمد و طوایف خلائق مجتمع شدند.

دیو گفت: دوستی دنیا از بهر چه آفریده اند و حرص و آرزو بر مردم چرا غالب است؟ دینی گفت: از بهر آبادانی جهانست که اگر آرز نبودی و دیده بصیرت آدمی را به حجاب آن از دیدن عواقب کارها مکفوف^۴ نداشتندی کس از جهانیان غم فردا نخوردی و هیچ آدمی بر آن میوه ای که مذاق حال به او مید در یافت طعم آن خوش دارد هرگز نهالی به زمین فرو نبردی و برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای خویش از آن داند تخمی نیفشاندی سلك نظام عالم گسسته شدی بلکه یکی ازین نقشها در کارگاه ابداع^۵ نمودی و تار و پود مکونات^۶ درهم نیفتادی.

دیو گفت: گوهر^۷ فرشتگان چیست و گوهر مردم کدام است و گوهر دیوان کدام؟ دینی گفت: گوهر فرشتگان عقل پاك است که بدی را بدان هیچ آشنایی نیست و گوهر دیوان آرز و خشم که جز بدی و زشتی نفرماید و

۱- (ع. بضم): عمیق ترین جای دریا

۲- بضم اول و دوم: چادر، پرده

۳- تار ریسمان وزینت پارچه

۴- (ع. ص): نابینا، برگردیده (ناظم الاطباء)

۵- (ع. مص): ایجاد، خلقت، نو آوردن

۶- (ع.): آفریده ها

۷- اصل وزات، صغات پنهانی (معین)

گوهر مردم ازین هر دو مرکب که هر که که گوهر عقل درو به جنبش آید ذات او به لباس ملکیت مکتبی^۱ شود و نفس او در افعال خود همه تلقین^۲ رحمانی شود و هر که که گوهر آرزو و خشم درو استیلا کند به صفت دیوان بیرون آید و در عالم امر و نهی به القاء^۳ شیطانی گراید^۴.

دیو گفت: فایده خرد چیست ؟ دینی گفت : آنکه چون راه حق کم کنی او زمام ناقه طلبت را به جاده راستی کشد و چون غمگین شوی انیس آنده گسار^۵ و جلیس حقکزارت او باشد و چون در مصادمات و قایع پایت بلرزد دستگیرت او باشد و چون روزگارت به روز درویشی افکند سرمایه توانگری از کیسه کیمیای سعادت او بخشد و چون بررسی در کنف^۶ حفظ او ایمن باشی جان را از خطا و خطل^۷ و دل را از نسیان^۸ و زلل^۹ او مصون دارد.

هر آن کس که دارد روانش خرد سرمایه کارها بنگیرد
خرد رهنمای و خرد ره گشای خرد دست گیرد به هر دو سرای^{۱۰}



هم دهنده است و هم ستاننده هم پذیرنده ، هم رساننده

- ۱- (ع.ص): کسوت پوشیده (ناظم الاطبا)
- ۲- (ع.مص): دردها ن نهادن، یاد دادن، مطلبی را زبانی گفتن (معین)
- ۳- (ع.مص): یاد دادن. در افکندن (معین)
- ۴- گراییدن (مص بکسر اول): میل کردن، آهنگ کردن (معین)
- ۵- (افا): غمخوار (معین)
- ۶- (بفتح حین.ع): حمایت، سایه، کرانه (معین)
- ۷- (ع.بفتح حین): خطا کردن، سخن تباها گفتن.
- ۸- (ع بکسر اول): فراموشی
- ۹- (ع.بفتح حین): افتادن، لغزش
- ۱۰- از شاهنامه فردوسی است

متوسط^۱ میان صورت و هوش شده زین سوزبان وزان سوگوش
 مرد چون سوی او پناه کند مرسپا^۲ را به علم ماه کند
 پادشاهی شود ز مایه او آفتابی شود ز سایه او
 دیو گفت: خردمند میان مردم کیست؟ دینی گفت آنکه چون بر او
 ستم کنند مقام احتمال^۳ بشناسد و تواضع با فرودستان از کرم داند عفو به وقت
 قدرت واجب شناسد کار جهان فانی آسان فرا گیرد و از اندیشه جهان باقی
 خالی نباشد چون احسانی بیند به اندازه آن سپاس دارد چون اساعتی^۴ یابد
 بر آن مصابت^۵ را کار فرماید و اگر او را بستانند در محامد اوصاف فزونی
 جوید و اگرش بنکوهند از مذا^۶م سیرت محترز باشد. خاموشی او مهر
 سلامت یابی؛ گویایی او فتح الباب^۷ منفعت یینی؛ تأمین مردم باشد شمع وار
 به نور وجود خویش چشمه را روشنایی دهد چون به کنار نشیند به چراغش
 طلبند از بهر صلاح خود فساد دیگری نخواهد و خواسته را بر خرسندی
 نگزیند و در تحصیل ناآمده سخت نکوشد و در ادراک^۸ و تلافی فایت^۹
 رنج بردل نهد در نیافت مراد اندوه کن نگردد و در نیل آن شادی نیفزاید

۱- (ع.ا.فا)؛ میانجی (معین)

۲- (ع. بضم اول)؛ ستاره ایست باریک در بنات النعش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات (آندراج)

۳- (ع.)؛ تحمل، بردباری (معین)

۴- (ع.)؛ بدء، کردن با کسی، بدی (معین)

۵- شکیبایی کردن

۶- (ع ج مذمت)؛ بدگفتن از کسی یا چیزی، نکوهش (معین)

۷- گشادگی کارها (آندراج)

۸- (ع.)؛ در رسیدن، وصول (معین)

۹- (ع.ص)؛ نیست شونده و فوت کننده (آندراج)

(لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ)^۱.

دیو گفت: کدام چیز موجود است و موجود نیست و کدام چیز موجود است و سلب وجود از او ناممکن؟ دینی گفت: آنچه موجود است و موجود نیست هر چه فرود فلک قمر است از مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته بر جاست و اجزاء آن در تلاشی^۲ و تحلیل^۳ تاهر ذره‌ای که از آن به عالم عدم باز رود دیگری قایم مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت، و آنکه موجود است و سلب وجود از او ناممکن عالم الوهیت^۴ و ذات پاك واجب الوجود که فنا و زوال را به هستی آن راه نیست.

دیو گفت: کدام جزو است که بر کل خویش محیط شود و کدام جزو که ابتداء کل ازوست و او از کل شریف‌تر است و کدام چیز است که از يك روی هزل^۵ است و از يك روی جد؟ دینی گفت: آن جزو که بر کل خویش محیط است آن عقل است که منزل او حجب^۶ دماغ نهند و چون از قوای نفسانی طورا^۷ فطورا^۸ پرورده شود و به بلوغ حال رسد بر عقل کل از روی ادراك مشرف^۹ گردد و ماهیت آن بداند. و آن جزو که ابتداء کل است و شریف‌تر از کل دلست که نقطه^{۱۰} برگار آفرینش اوست و منشأ روح حیوانی که مایه.

- ۱- تا مگر اندوه نبرید بر آنچه از دست شما شد و شادی نبرید به آنچه الله شمارا از این جهان داد (قران کریم ۵۷-۲۳)
- ۲- (مص.ع)؛ از لاشیء عربی = ناچیز؛ نابود گشتن، نیست شدن (معین)
- ۳- ظاهراً بمعنی تحلیل؛ تجزیه کردن آمده است.
- ۴- (ع.مص.جعلی)؛ خدایی، مقام الهی (معین)
- ۵- (ع.) بیهودگی و سخن بیهوده و مزاح خلاف جد (ناظم الاطبا)
- ۶- (ع) بضم اول و دوم. حجاب)؛ پرده‌ها (معین)
- ۷- دمیدم
- ۸- (ع.افا)؛ ناظر و بیننده (ناظم الاطبا)

بخش جمله قوت‌ها است هم او به اتفاق شریفترین کل اعضا واجزا باشد و آنکه از یک روی جد است و از یک روی هزل این افسانه‌ها و اسما^۱ موضوع از وضع خردمندان دانش‌پژوه که جمع آورده‌اند و در اسفار^۲ و کتب ثبت کرده از آن روی که از زبان حیوانات عجم^۳ حکایت کرده‌اند صورت هزل دارد و از آن وجه که سراسر اشارت است و حکمت‌های خفی در مضامین آن مندرج جد محض است تا خواننده را میل طبع به مطالعه ظاهر آن کشش کند پس براسرار باطن به طریق توصل^۴ و قوف^۵ یابد .

دیو چون دستبرد^۶ دینی در بیان سخن بدید و حاضران را از حضور جواب اودیده تعجب متحیر بماند و از تقدم دینی در حلقه^۷ مسابقت (جری المذکى حسرت عنه الحمر)^۸ برخواندند. دیوان از آن مباحثه (کالمباحث بمن حقه بظلفه)^۹ بشیمان شدند از آن جایکه جمله هزیمت گرفتند و خسار^{۱۰} و خبیث^{۱۱} بهره ایشان آمد به زیر زمین رفتند و دروهدات^{۱۲} و غایرات^{۱۳} مسکن

۱- (ع.ج. سمریفتحتین)، افسانه‌ها، داستانها (معین)

۲- (ع.ج. سفر یکسراول)، نامه‌ها، کتابها (معین)

۳- (ع.ج. اعجم)، گنگ‌ها (بضم اول و سکون ثانی)

۴- (ع.مص)، رسیدن، به چاره‌گری یافتن (معین)

۵- (مص.مرخم) : چیرگی و سبقت (معین)

۶- (ع.بفتح اول) : مسابقه اسب‌دوانی (معین)

۷- اسب قوی رفت و پیشی گرفت و خران از رسیدن به او درماندند . کلمه

(جری) ممکن است مصدر و منصوب باشد به اعتبار اینکه گویند: بجری فلان يوم

الرهان جری المذکى (ضرب المثل)

۸- مانند جستجوکننده مرگ خود به سم خود (ضرب المثل است و در وقتی

گفته می‌شود که کسی چیزی را طلب کند که موجب هلاکش گردد) .

۹- (ع.بفتح اول) تباهی و نیستی (معین)

۱۰- (ع.مص) : ناامید گردیدن، زیانکاری (مص) (معین)

۱۱- (ع.بفتح اول) : زمین پست و مفاک (ناظم الاطبا)

۱۲- (ع.ج.غایرة) : جای پست و گود

ساختند و شرمخالطت ایشان از آد میان به کفایت انجامید تا ارباب بصیرت بدانند که اعانت حق و اهانت باطل سنت الهی است - تعالی و تقدس - و تزویر زور با تقریر صدق بر نیاید و علم علم از جهل نگویند ساز نکردد و همیشه حق منصور باشد و باطل مقهور.

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود...

